

متن پرسش

باسلام استاد عزیز خداقوت. ۱. یک سالی هست که پرخوری افراطی گرفته ام نمی دانم فیزیکی است یا روحی. ۲. از پدرم دل خوشی ندارم به امر خدای سبحان فقط تحملشان میکنم ایشان بددهان هستند و فحش می دهند و شخصیت ما را له نموده اند از کودکی تا به حال. از محبت بویی نبرده اند. ۳. ولی در کل پدر مادرم از من راضی هستند. ۳. اینکه من عمرم را به بطالت میگذرانم تازه کارشناسی ام تمام شده ولی خودم می دانم عبد نیستم در کل میدانم اینها گناهان کوچکی نیست. خودم هم غصه میخورم و درصدد ترک برمیایم موفق نمیشوم. در ۱۳ سالگی ویا همان سال ها بود که خدامحبتش را بهم چشاند.. من خداخواه شدم.. تاکنون که جوان هستم و توبه نموده ام از گذشته ها. در فامیل و آشنایان مرا مومن میپندارند چند وقتی است که من نسبت به وجود خداوند سبحان در حجابم انگار یعنی ایمانم را به خدا باد هوا میبینم یعنی من نعوذ بالله.. به خود ذات اقدس اله قسم، خجالت میکشم این کلمات را تایپ کنم ولی چه کنم اوضاع برایم سخت شده مینویسم، احساس میکنم دچار شک شده ام ایمان ندارم چه خاکی به سر بریزم استاد چه فکری میکردم چه شد من فکر و ذکرم لقای خدا بود نه حور و پری و قصر و کاخ بهشتی.. این چه بلایی است به سرم آمده چه کسی جواب دل بیچاره ی مرا میدهد. در اصول کافی خودم خواندم که کسی خدمت معصوم رسیده بود و از این حالات داشت معصوم علیه السلام فرموده بودند وسوسه ی شیطان است. چرا اینگونه شده استاد؟! خدای سبحان که میداند او را نداشته باشم پریشانم بیچاره ام درمانده و مظطرم پس چرا مرا از خودش در حجاب قرار داده هر آدم معمولی گناهکاری باتمام وجودش خدا را قبول دارد ولی منه مدعی مثل اون گناهکاره نیستم چرا استاد؟! منی که خدای سبحان ذات اقدسشون میدونند که عاشق مناجات و حرف زدن با ایشان بودم و هستم پس چرا اینطور شدم این حس چیه استاد، من ایمانم و میخام استاد لطفا نگیرد منم دچار همون وسواس ها شدم.. اینا وسواس نیست حال من این حاله که گفتم. یعنی تا این درجه از پستی رسیده ام که لایق ایمان به خدای تو کتاب های دانش آموز پنجم ابتدایی هم نیستم؟! یعنی تمام این سال ها که فکر میکردم در مسیر تقرب هستم داشتم خاک روی فطرم میریختم!!!!!! خدای سبحان از من بریده اند استاد؟! با خودم میگم اگه ایمان نداشتی گناه میکردی، در خلوت هم گناه میکردی کسی نفهمه، ولی نه! من سعی دارم گناه نکنم از گناه میترسم من عاشق مسجد و روضه و امام حسین علیه السلام و امام رضا علیه السلام و بقیه معصومین علیهم السلام هستم. من عبد نیستم یعنی هواپرستی و دنیا خواهی در من موج میزند ولی نمیدانم کجای کارم لنگ است که این بلا سرم آمده. خداوند خیرکثیر به شما بدهد ان شاءالله.

- باسمه تعالی: سلام علیکم: گفتم: نگویم من هم دچار این شک ها شده‌ام پس، اجازه بده از قول جناب حافظ بگویم که می‌گوید: «عقل می‌گفت که دل منزل و مأوای من است ... عشق خندید که یا جای تو یا جای من است». عزیز من فکر کردی اگر از نظر عقل مسائلت حل شد کار تمام است؟ بالاخره تا یک جایی عقل ما را می‌برد ولی بعد از مدتی به جایی می‌رسی که می‌بینی هیچ چیز نداری و آن ورود در وادی قلب است و از این جا باید چشم قلب را بینا کرد و با گوش قلب شنید و از خدا بخواهید چشم دلتان را باز کند و از مفهوم به حضور آیید. اهل سلوک می‌فرمایند: یک هجرت «وسطی» داریم و یک هجرت «کبری»، هجرت وسطی آن است که ما اخلاقمان را عوض کنیم و از صفات رذیله به سوی صفات فاضله هجرت نماییم، و در نتیجه این هجرت انسان دیگر جهنمی نخواهد بود، چون از صفات جهنمیان فاصله می‌گیرد، ولی در هجرت کبری نه تنها اخلاق عوض می‌گردد، بلکه منظرمان نیز عوض می‌شود و لذا نه تنها جهنمی نخواهیم بود بلکه جهنم را هم می‌بینیم. خداوند در همین رابطه می‌فرماید: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» نه چنین است که خود را گرفتار کثرات کنید، اگر به علم الیقین برسید، جهنم را می‌بینید و علم به جهنم از حالت مفهومی به حالت عینی و شهودی در می‌آید. ما برای ارتباط با حقایق عالم، علم یقینی می‌خواهیم، تا از طریق نور علم الیقین به سوی عین الیقین سیرکنیم. قرآن می‌فرماید: شما باید نسبت به حقایق عالم و از جمله معاد و بهشت و جهنم علم یقینی داشته باشید. یعنی اولاً: علم شما علم به حقایق باشد و نه علم به موضوعات واهی و اعتباری، ثانیاً: آن علم، علمی باشد که موجب ارتباط با حقایق گردد و به عبارت دیگر موجب ایجاد عین الیقین باشد که آن عبارت است از اتحاد وجودی با حقایق عالم. لذا بعد از آن که فرمود: «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» اگر علم یقین داشته باشید جهنم را می‌بینید در ادامه می‌فرماید: «ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ» سپس حتماً آن جهنم را به عین الیقین می‌بینید، در این حالت نه تنها آتش جهنم را به عین الیقین می‌بینید بلکه انجام هر گناهی موجب می‌شود که خود را در آتش جهنم حس کنید، یک وقت انسان می‌بیند که گناه کردن چقدر بد است، ولی یک وقت آتش انجام گناه را حس می‌کند، که این حالت یک مرتبه بالاتر از «علم الیقین» است در همین رابطه مولوی می‌گوید: خود هنر دان دیدن آتش عیان نی‌گپ «دَلَّ عَلَى النَّارِ دُخَانٌ» یعنی دود را دلیل بر آتش دانستن، هنر نیست، این یک گپ عادی است، هنر آن است که خود آتش را ببینی. باید چند قدم جلوتر بیایی و به جای این که از معلول متوجه علت شوی، خود علت را ببینی، لذا گله می‌کند که: جز به مصنوعی ندیدی صانعی بر قیاس اقترانی قانعی؟ می‌فزاید در وسایط فلسفی از دلایل باز بر عکسش صفی اگر فیلسوف با واسطه دلایل می‌خواهد به حقایق پی برد، آن کس که دل خود را صاف کرد، با خود حقایق مرتبط می‌شود. گر دخان او را دلیل آتش است بی‌دخان ما را در آن آتش خوش است اگر عقل فلسفی از طریق دود با مفهوم آتش مرتبط می‌شود، ما بی‌واسطه مفهوم با خود آتش مرتبط هستیم و نور و گرما می‌گیریم. خود هنر دان دیدن آتش عیان نی‌گپ «دَلَّ عَلَى النَّارِ دُخَانٌ» اگر

ما برنامه‌هایمان را با حساب تنظیم کنیم و درصدد تربیت قلب برآییم و به هجرت کبری فکر کنیم و حتی بعد از شصت سال هم نتیجه بگیریم، باز برنده این مسیر هستیم. هجرت کبری همان است که در موردش فرمود: دردی که به افسانه شنیدم همه از خلق از علم به عین آمد و از گوش به آغوش دیگر صرف شنیدن خبر حقایق در میان نیست، بلکه در آغوش گرفتن آن‌ها پیش آمده است. یکی از رفقا برای کارهای فرهنگی می‌فرمود: «آقا یک برنامه آمپی‌سیلینی به ما بدهید که زود نتیجه بگیریم، این توصیه‌های شما ممکن است خیلی دراز مدت نتیجه بدهد». بنده به ایشان عرض کردم آیا می‌خواهید بالأخره نتیجه بگیرید یا هرگز نتیجه نگیرید؟ چرا نگران آن نیستیم که با این برنامه‌های غیر اصولی هرگز نتیجه نگیریم؟ هیچ راهی نیست که بدون هجرت کبری بتوانیم جهنم‌بین شویم. یک وقت است شما بنا دارید اخلاقتان خوب شود، این کار ارزشمندی است ولی آن چنان نیست که برای به دست آوردن آن لازم باشد به کلی ساحت و مرتبه خود را تغییر دهید، ولی یک وقت بناست با هجرت کبری، وجودتان اصلاً خوبی شود و اساساً یک آدم دیگری باشید با افق دیگر. به گفته مولوی: چون تو شیرین از شکر باشی، بُود کان شکر گاهی ز تو غایب شود چون شکر گردی ز بسیاری وفا پس شکر کی از شکر گردد جدا آری؛ تا کی بخواهیم با شکر، شیرین باشیم و همواره محتاج شکر؟ باید شکر شد و همواره شیرین ماند. باید طوری شویم که در آن حالت عین رؤیت حق شویم. این همان نکته‌ای است که ملاصدرا «رحمة الله علیه» گفت باید از سنگی که طلا گرفته‌اند به سنگی تبدیل شویم که دیگر طلا شده است، در این حالت وارد «عین الیقین» می‌شوید و یک نحوه اتحاد با حقایق عالم پیدا می‌کنید. آری؛ برای آن که سنگ وجود شما طلا شود حوصله و صبر و استمرار نیاز است، و راه دیگری نیست. در مراحل اولیه، نفس اماره انسان می‌خواهد به نامحرم نگاه کند، ولی چون آن را گناه می‌داند، نگاه نمی‌کند ولی اگر بنا گذاشت سلوک قلبی خود را ادامه دهد به جایی می‌رسد که اصلاً روحش از این گناه آزار می‌بیند و سخت از این‌گونه اعمال متنفر است و روحش عین درک حقانیت دستورات دین می‌شود. شما فکر کردی بیخودی بنده کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» را نوشتم و هفتاد و چند جلسه آن را شرح دادم؟ موفق باشید.